

یکی حاکم کنی و ملک کرمان در آن حروف حواری بسیار یافت
 بعد از ایشان محمد شاد بن بهرام سنه بن طغرل شاه بن محمد شاه بن
 ارسلان شاه بن کرمانشاه بن فاوید پادشاه نزد مبارک گشته و بعضی
 حوینان با او مخالفت کردند و پناه بسطان ارسلان طغرل آوردند
 ارسلان بن طغرل آورد سلطان ارسلان او را بلیشکر مدد داد مبارک گشته
 از حاکم او تغور گریخت ملک کرمان بر محمد شاه قرار گرفت با ملک دینار
 قوم غران در سنه ثلث و نمانند و حسیمانه حکومت کرمان از حاکمه
 فاوید بیان برده شعبه سوم از سلاجقه بر روم چون فلسطین
 اسرائیل در جنگ اب ارسلان شهید شد سلطان خواست که نخج
 او تمام معهور کرد انبند وزیر نظام الملک مانع شد و سعی نمود تا نام شاه
 زادگی از ایشان افکند ایشان را بر سپهداری بولایت شام فرستاد
 چون صاحب انطاکیه که کافر بود و خراج گزار سلجوقیان بزن خواست
 بکارت سلیمان بن قلیشرف و غیبت نمود و در عینت او بر انطاکیه
 ستولی شد از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب و محصل خراج
 انطاکیه بود از سلیمان خراج انطاکیه طلبید او گفت چون آن
 ملک در تصرف اسلام آمد خراج نباید خواست شرف الدوله علی
 لشکر بخاک او کشید طغر سلطان را بود و او کینه شد و بر ملک حلب
 بر حاکم گشت و احوال سلطان ملک شاه عرضه دانست بپش از آنکه
 جواب با او رسد تا ج الدوله نشین اب ارسلان بخاک او رفت

و امرای او را بفریفت نایاب نشرفتند سلیمان از خوف نکال و عذاب
 خود را هلاک کرد و چون برید او بحضرت سلطان رسید سلطان را
 استخلام انطاکیه از موافق آمد حکومت انطاکیه و حلب برو
 مقر داشت رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنید با درگاه
 سلطان بازگشت و حاضر عرصه داشت سلطان بدین حرکت از برادر
 برنجید و بنام داود بن سلیمان حکم نافر شد و او متصدی آن شغل
 گشت چون ارسا نوسر قصر فضا تو قاف و اما سیه و نکیا و دیگر بلاد
 دانستند به کرد دانستند از حکام و ولایات ایلام که در حوالی او بودند مدد
 طلبید داود بجای دیگر با دینا هان بخت قصر رفتد قصر منزه شد او
 در قونیه بر تخت قصر نشست در سنه ثمانین و هجری و متذنب
 سال حکم کرد و در سنه ثمانین درگذشت برادرش قلع ارسلان
 بن سلیمان بعد از او بادشاه شد و متذنب چهل سال در بادشاهی نماید و
 عدل و داد گسترد و نام او در آن سالت بلند شد در آخر عهد او سلطان
 سعود در عراق حاکم بود و خلفا از ملالت داشتند قلع ارسلان
 نوید سلطنت عراق دانند او بسر سعود در روم قائم مقام گشت
 و آنک بعد از او کرد چون باب نانو رسید انانک حاوی که معظّم
 ارکان دولت سعودی بود از امرای قلع ارسلان را وعد و وعید و ستاد
 و ایشان را بر قلع ارسلان را دشمنی کرد آید و او را در آب جانور عرف
 کردند در سنه تسع و ثمانین و هجری شهر میا و ریز مدفون شد

بُسْر شَسْعُودِ دَرُومِ اِدَا نَشْمَدِ يَانِ پُونَدِ كَرْدِ وَ مَدَّ نُوَزْدَه سَالِ
 كَرَمَانَ دَر سَنَه ثَمَانُ وَ خَمْسِيْنَ وَ خَمْسِمَائِه دَر كَدَشْتِ بُسْر شَسْتِ
 عَزِ الدِّينِ قَلِيعِ اَرْسِلَانَ بَه بَاد شَاهِي نَشْتِ وَ بِيَسْتِ سَالِ حُكْمِ كَرْدِ وَ اَوْرَا
 دَه بُسْر بُوَزْ رُكْنِ الدِّينِ سُلَيْمَانَ وَ نَاصِرِ الدِّينِ بَرِيكَارِ وَ قَطِبِ الدِّينِ
 مَلِكِ شَاهِ وَ نُورِ الدِّينِ مُحَمَّدِ وَ مَعْرِ الدِّينِ قِيَصْرِ شَاهِ وَ مَحْمُودِ الدِّينِ وَ
 مَعْنِي الدِّينِ طَهْرِلِ وَ اَرْغُونِ شَاهِ وَ سَجَرِ شَاهِ وَ عِيَاثِ الدِّينِ كَجَنْرِ
 وَ بَدِيَسَانَ قَوِي حَالِ نُوذِ وَ سَبَبِ اَنَكِه دَا نَشْمَدِ يَانِ ضَعِيْفِ شَهِ بُوَزْدِ
 طَمَعِ دَر اَمْلَاكِ اِثَانِ كَرْدِ وَ سِيَوَانِ وَ قِيَصْرِ بَكْرِفْتِ وَ سَهْرَاقِ سَرِ اَسْتَا
 ذِ وَ النُّونِ دَا نَشْمَدِي اِنَا بَكِ نُورِ الدِّينِ بَاد شَاهِ شَامِ اَلْجَابُرِدِ وَ اَوْفَرِ الدِّينِ
 عَبْدِ الْمَسِيْحِ رَا بَالشُّكْرِ مَدَدِ اَوْ فَرَسْتَادِ وَ سِيَوَانِ وَ قِيَصْرِ بَارِسِيْنَدِ وَ نَا
 اِنَا بَكِ نُورِ الدِّينِ دَر جِيَوِ بُوَذِ عَبْدِ الْمَسِيْحِ اَنْجَا بُوَذِ وَ قَلِيعِ اَرْسِلَانَ بَرَا نِ
 وَ لَابِتِ دَسْتِ دَا شْتِ حُوْنِ اِنَا بَكِ نُورِ الدِّينِ وَ دِ وَ النُّونِ دَا نَشْمَدِي
 بَا نَدِكِ رَمَانِي دَر كَدَشْتِ قَلِيعِ اَرْسِلَانَ مَازَانَ بِلَادِ دَر نَصْرَفِ اَوْرِدِ وَ اَمْرَاءِ
 دَا نَشْمَدِي بَرِيَسِيْتِ نَا اَسْمَعِيْلِ نَزْدِ وَ النُّونِ رَا هَلَاكِ كَرْدِنْدِ وَ اَنْ مَلِكِ تَمَامِ
 بَا قَلِيعِ اَرْسِلَانَ اَقَادِ وَ عَرَصَه مَلِكِ اَوْ اَقْسَاعِ يَافْتِ وَ لَابَاتِ بَرِيَسَرِ اِنِ
 حُوْنِ بَخْشِ كَرْدِ عِيَاثِ الدِّينِ كَجَنْرِ وَ لَكِه اَز مَه كِه تَرِ بُوَذِ وَ لِيْ عَهْدِ
 خُوذِ كَرْدِ دَر سَنَه ثَمَانُ وَ سَبْعِيْنَ وَ خَمْسِمَائِه دَر كَدَشْتِ بُسْر كِهْرِيْسِ
 عِيَاثِ الدِّينِ كَجَنْرِ وَ دَر قَوْنِيَه بُوَذِ بَلِجَايِ بَدِ نَشْتِ بَرَادِرِ مِهْرِيْسِ
 رُكْنِ الدِّينِ سُلَيْمَانَ بَا اَوْ دَر نَسَاخْتِ وَ اَز بَرَادِرَانَ وَ سَبْعِيْنَ هَر كِه بَا اَوْ

موافقت کرد ملکی که پدر باود اذنه بود بر او مقرر داشت و هر که مخالفت
 او کرد او را نیست کرد ایند و با لشکر بسیار بقونیه رفت و آنرا حصان
 داد چون اهل قونیه را با غیاب الدین کجسرو خوش بود مدتی در کار
 حصان رفت بعد از آن صلح کردند بر آنکه سلطنت کجسرو بر کنالدین سلیمان
 تا بود و کجسرو را از برادر امان نماند تا با اتباع با ایسکان رود مدتی
 بر بر صورت بود چون کجسرو از برادر ستوهیم بود با سنبول کریمت دین
 حال عراق سلاطین سلجوقی مرافقاند و ملک باخوار زمینان افاد سلطان
 رکن الدین سلیمان در دوم قوی حال شد از اراک خلافت او را السلطان
 الفتا هر لقب دادند و او از دن الرعم گرفت و به برادر داد از آنجا آهنگ
 کریمتای کرد اما چون شرایط احتیاط نامرغی کرد است شکست
 ترا و افاد خواست و روم رود بمقام خود زمان نیافت و در سنه ای در
 سیتمانه بخوار خویش بست و چهار سال حکم کرده بود و بر سر
 عز الدین قلیح از سلانرا هر چند در حد طفولیت بود بر تخت سلطنت
 نشاندند و محنت کودکی بود بر میان امر اخصومت افاد آنابک مرتضی را
 بطلب غیاب الدین کجسرو فرستاد و عز الدین قلیح از سلانرا طاف و مفا
 او بود قونیه مدتی از کذاست سلطنت بر غیاب الدین کجسرو قرار
 گرفت عز الدین قلیح از سلانرا دست آورد و بقلعه فرستاد هم بخوار
 یافت کجسرو جندی از بلاد قرمان در تصرف آورد و ولایع بسیار
 فتح کرد محدود لادیه بخت قاشلیق رفت و در جنگ کازان شهید

درهم

۱ یکسال نیم سلطنت داشت
 ۲ فرستاد تا از دیار فرنگت باز آید

میرزا علی قزوینی
 در بیان سلطنت شاهان
 در سنه ۸۱۴

در سنه سبع و ستمائة بسر شرع الدین کیکاؤس سلطنت یافت
 و در بیست و نهم سال پادشاهی کرد بعد از آنکه سلاطین سلطنت
 نوشتند نامدار تر از پادشاهان آن خاندان بود سلطنتی پس از آنکه و برادرش
 رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از محاربات بر دست او
 گرفتار شد در قلعه هوشیار محبوس گشت هم آنجا فرمان یافت میان
 سلطان علاء الدوله کعباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات
 رفت و ظفر سلطان علاء الدوله را بود بعد از آنکه بسر شعیب الدین
 کجسرو او را بنادان زهر داد و بدان در گذشت در سنه ست و پلین
 و ستمائة کار سلطنت به بسر شعیب الدین کجسرو و تعلق گرفت
 و در نهم سال حکم کرد از لشکر مغول سپاهی کران در صحت امیر ماخو
 بخاک او فرستاد امراء روم نوبت با او جنگ میکردند و منهنز می شدند
 چون تمامت سپاه روم از لشکر مغول کریران شدند سلطان نیز خورگاه
 و حنیمة و سر ایزد بجای ماند منهنز شد و لشکر مغول بر دست و ملک
 روم دست یافتند سلطان عیاش الدین کجسرو در سنه اربع و اربعین
 و ستمائة فرمان یافت بعد از او بسر شرک الدین سلیمان شاه را
 سلطنت یافت مدبر ملک معین الدین پروانه کاشی بود سلطان برادر
 خود علاء الدین کعباد محضرت فآن فرستاد و او مهمات برآورد
 ساخته در چن مراجعت چون بعد روم رسید رکن الدین سلیمان
 از خوف آنکه برادرش بر او هجوم آورد و از همداد و هلاک کرد برادرش

از لوه

کیکاووس بکریخت و بفرمود رفت لستک ترکان خاتون اودا محضرت
 بردند و محکم فرمان سلطنت روم برا و مفوض گشت و او عازم روم
 روم شد اما در راه فرمان یافت و مدت هشتاد سال در آن غربت بود
 سلطان زکی الدین سلیمان شاه در سنه اربع و ستمیز و ستمانه بفرمان
 ابقا خان بیاسار سید بعد از و بسرش کچینر و نامزد سلطنت شد و او
 در حد طفولیت بود از دیوان مغول خواجه معین الدین بیروانه را تمکین
 تمام دادند و او مادر کچینر و راد از نکاح آورد و مدت هشتاد سال تمام
 سلطنت بر کچینر بود و در سنه اثنی و ثمانیز و ستمانه بفرمان احمد
 خان در آذربایجان حجت آنکه باشه زاده قهرهای خویشی داشت بیاسا
 رسید بعد از و غیبات الدین مسعود بزرگ کیکاووس که از روم آمده بود
 بفرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد احوال روم در عهد او مضطرب
 بود و اسلولی قسرد آب کم نا و ولایت کونک و بسر قراخان ولایت ارمبال
 که متصل شرقت از تصرف مغول بیرون بردند حجت دفع ایشان
 شه زادگان کچالو همولا جو بیروم فرستادند و وزارت بعم زاده ام محمد
 سعید خواجه فخر الدین محمد مستویان مفوض گشت و او محسن تدبیر
 بعضی از انجاعت را بمطاعت در آورد و جدی را بزحیم بیخ ابدار دمار
 اندوز کار بر آورد و ملکت روم را محسود ممالک کرد ایند او بقصد
 سعادت لاله جهود که وزیر ارغون خان بود بدوجه شهادت رسید
 وزارت روم که بصاحی مشهور است بر محمد سعید خواجه فخر الدین

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

رون

اَحْمَد اَرْكُوْشِي تَبْرِيْرِي حَوَالَتِ رَفِ جُوْنِ حَاصِلِ مُلْكِ رُوْمِ مَخْرَجِ شَه
 زَادِرْكَانِ وَ لَشْكِرِي كِه اَبْحَا بُوْدَنْدَ وَ فَا تَمِيكِرْدَ خَوَاجَه فَخْرِ الدِّيْنِ اَحْمَد اَرْكُوْشِي
 نَدِيْر كَرْدَ وَ اَمْلَاكِي دِيُوَانِي بَارْبَابِ مَنَاصِبِ فَرُوخْتَنِ كَرَفْتِ نَابِيْشْتَرِ رُوْمِ
 مُلْكِ شُدَ وَ بَرَابَرِ بَابِ عَنخُوْر اَز كِي اَنْ وَ اَجِبِ كَسْتِ وَ بَدِيْنِ نَدِيْر شَائِسْتَه
 اَنْ مُلْكِ مَعْمُوْر مَانْدَجَه اَكْرِبَرِ مُلْكِيَّتِ دِيُوَانِ بَاقِي بُوْدِي جُوْنِ حُكَاْمِ زَا
 اَعْتِمَادِ دَوَاْمِ عَمَلِ نُوْدِي دَر كَارِ عِمَارَتِ مَهْمَلِ بُوْدِنْدِي وَ بَانْدَاكِ
 زَمَانِي تَمَامِ وَايَاتِ خَرَابِ كَسْتِي جِهَ شَاهِدَه مِيْرُوْدَ كِه هَر مَوْضِعِ كِه
 بَدِيُوَانِ هَلَقِ دَاْرِدَرِ اَبَادَانِي بَا اَبْجَه بَارْبَابِ مَسْئُوْلِيَّتِ لِيْسْتِي نَدَاْرْدِ جُوْنِ
 دَر سَنَه سَبْعِ وَ سِتْعِيْزِ عِيَانِ الدِّيْنِ سَعُوْدِ نَمَانْدِ بَرَادِرِ اَوْ كَيْقَبَادِ بِنِ
 وَ اَمْرُ دِجَكِرِ يَرْ لِيْعِ عَزَانِ خَانَ نَامِرْدِ سُلْطَنَتِ شُدَ بَعْدَ اَز مَدْتِي بَا عَزَانِ
 خَانَ يَاغِي شُدَ عَزَانِ خَانَ لَشْكِرِ فَرِيْسْتَادِ وَ اَوْرَا بَكْرَفْتِ نَامِ سُلْطَنَتِ
 رُوْمِ اَز سَلْجُوْقِيَانِ بِيْفِيْسْتَادِ جَمْعِي اَز اَيْشَانِ دَر سَوَاحِلِ بَحْرِ وَ اَوْخَانِ هُنُوْرِ
 پَادِشَاهِنْدِ فَضْلِ مَقْتَلِزِ بَابِ **جَاهِرْمِه** دَر ذِكْرِ
 پَادِشَاهَانِ خَوَارِزْمِ شَاهِيَانِ نَه تَرْمَكِ مُلْكُشَانِ اَز سَنَه اِحْدِي لِسْعِيْنِ
 وَ اَرْبَعَاهِ نَاشُوَالِ سَنَه ثَمَانِ وَ عَشْرِيْنِ وَ سِتْمَا يَرْ صَدُوْسِي وَ هَشْتِ سَالِ
 اَوْلَشِ نُوْشْتِكِيْنِ عَرَاجَه اَسْتِ وَ اَوْغَلَامِ بِلْكَانِكِيْنِ مَمْلُوْكِ سُلْطَانِ بِلْكَشَا
 سَلْجُوْقِي بُوْدِ نُوْشْتِكِيْنِ تَرِكِي تَرَاذِ وَ مِدِيْرِ وَ كَافِي بُوْدِ سُلْطَانِ مَلِكُشَا
 بَعْدَ اَز بِلْكَانِكِيْنِ جَايِ اَوْ بُوْشْتِكِيْنِ دَاذِ جُوْنِ دَر اَنْ وَ قْتِ خَوَارِزْمِ دَر
 وَجِهِ طُسْتِ خَانَه بُوْدِ وَ اَوْطُسْتِ دَارِ شَحْكِي خَوَارِزْمِ بَدْفَقَلُوْ كَرَفْتِ

وَأُتِيَ أَخْرَجَ مَشْجَعَهُ خَوَارِزْمِ بُوذِ تَوْشَكِينِ دَرِزْمَانَ بَرَكِيَارِ وَقَاتِ
 كَرْدِ لُبْرِشِ مُحَمَّدِ بْنِ تَوْشَكِينِ بِإِثَارَتِ سَجْرِ بْنِ مَدِكِشَاهِ حَاكِمِ وَوَالِيِ
 خَوَارِزْمِ كَسَتْ بِخَوَارِزْمِ شَاهِ مَنَسُوبِ شَدَّ وَقَطَبِ الدِّينِ لَقَبَتْ يَافَتْ
 دَرِزْمَنَهُ أَحَدِي لَسْتَعِينِ وَأَرْهَبِي مَانَهُ وَدَرِزْمَنِي مَنكَارِي وَخَوَارِزْمِي
 سَلْجُوقِيَا زُ مَبَالِغَهَا نَمُودِي وَازِ فَرْمَانَ إِيشَانِ تَجَاوَزْ نَكْرَدِي مَدَّةِ سَحَابِ
 خَوَارِزْمِ شَاهِ بُوذِ وَدَرِزْمَنَهُ أَحَدِي وَعَشِيرِي وَخَمْسِمَانَهُ دَرِزْمَنِي شَتِ
سُلْطَانِ السَّنَنِ بِنِ مُحَمَّدِ تَوْشَكِينِ هَدَانِ بِدَرِزْمَانِ سُلْطَانِ سَجْرِ
 بِنِ مَلِكِ كَشَاهِ خَوَارِزْمِ شَاهِي يَافَتْ دَرِزْمَنِي سُلْطَانِ سَجْرِ مُلَا زِمِ بُوذِ
 وَازَارِكَانَ دَوْلَتِ هِي كَمَنْ زَامَرْتَبَهُ أُو بُوذِ دِيكرَانِ بَرَانِ دَشَكِ بَرْدَنْدِ
 وَسُلْطَانِ وَأُوذَا بَرِي كَدِ بِي كَرْمَتُو هِمَّ كَرْدَ ائِينْدَنْدِ ائِشَرِ بِاِجَارَتِ سُلْطَانِ
 بِخَوَارِزْمِ رَفَتْ وَبَعْدَازِ مَدَنِي عَصِيَانِ نَمُودِ سُلْطَانِ سَجْرِ بِجَنَكِ اُورْفَتْ
 اُو خَوَارِزْمِ بَارِزْ كُذَا شَتِ سُلْطَانِ بَرَادِرِ زَادَهُ حَوْذِ سَلِيمَانَ بِنِ مُحَمَّدِ رَا
 حَكُومَتِ خَوَارِزْمِ دَادِ وَبَا خَرَا شَانِ مُرَاجَعَتْ كَرْدِ ائِسْرَ مُرَاجَعَتْ نَمُودِ
 سَلِيمَانَ شَاهِ خَوَارِزْمِ بَعْدَ بَارِزْ كُذَا شَتِ وَبِشِ عَمَّ رَفَتْ ائِسْرَ رُخَوَارِزْمِ
 مَتَكَمَّرِ شُدْ وَنَامِ بَادِ شَاهِي بِرِخَوْذِ اَفْكَندِ دَرِزْمَنَهُ خَمْسِ وَثَلَاثِينَ خَمْسِمَانَهُ
 نَامِ سَلْجُوقِيَا زِ اِنْ خُطْبَةِ وَسَجِكَةَ بِي دَا خَتِ رَشِيدِ الدِّينِ وَطُوطَا طِ شَاهِ
 دَرِزْمَنِي مُلَا زِمِ بُوذِي وَتَهْنِيَّتِ بَادِ شَاهِي اُو وَاجْتَامِ دَوْلَتِ سَلَا حِقَّةِ
 قَضِيَهْ كُفْتَهُ مَطْلَعُ ائِيشَتِ پِلِيسْتِ مَلِكِ ائِسْرِ بِجَتِ مَلِكِ بَرَامَدِ
 دَوْلَتِ سَلْجُوقِ وَا لِ اُو بَرَامَدِ سُلْطَانِ سَجْرِ اَزِ بِنِ سَخْرَا زِ وَطُوطَا طِ بِخِيَدِ

غانم جنگ اسرشد خوارزم محصور کرد اتزبا و دم صلح زد سلطان
 سجزبا او مکرمت فرمود و عدد او پذیرفت و با سلطان خراسان جمع
 نمودن از پیمان یکس و فرمان سلطان خوار داشت سلطان دیگران
 عزم بیکار او کرد اتزب رسید و این قطعه اشاکرد و پیش و خراسان پست
 مرا با ملک طاق جنگ نیست بصلح ملک نیز آهنگ نیست
 ملک شهر بارست و شاه جهان هر میت شدن تو مرا سک نیست
 اگر باذ بابت جنگ ملک کعبت مراد سب هم ملک نیست
 بخوارزم آید بسعیر روم خدای جهان را جهان ملک نیست
 سلطان سجز بحواب ادیب صابر را بفرستاد و بیغمهای شاهانه
 داد و اسزرا نکوهش کرد که در حالت عجز صلح کردن و در زمان امن
 از عهد گذشته صفت پادشاهی و نه سیرت شهر بارست هر چند
 مرا از دشمنی بخوف نیست اما چون در میان شما باار کشته بیند
 از خدای تعالی میترسم اگر اتز خود را علف دوزخ استازد بهر
 باشد اتز را چون جوانی کبر انبوز از زندان خوارزم دو مرد بیض بفت
 برسم فدای و ایستاد بقصد سلطان و استاد ادیب صابر ازین کار
 آگاه شد سلطان را آگاه کرد تا ایستاد بگرفت و سیاست کرد بدین
 کین اتز ادیب صابر را در همچون انداخت سلطان سجز در سینه
 اش و از عین جنگ اتزرف و هزار سب محصور کرد حکیم انوری در خدمت
 سلطان سجز این دو بیت بر تری نوشت و در هزار سب افکند بلیت

ای شاه من ملک جهان حسب تراست و زد دولت و اقبال شی کسب تراست
 امروز یک جمله هزار سپ بی کبر و ذاک خوارزم و صد هزار سپ تراست
 رسید و طوطا جواب این دو بیت بر تری نوشت و پیروز انداخت پلست
 کرد شمت ای شاه شو رستم کرد یک خرز هزار اسپ تو شواند برد سلطان
 سحر از و طوطا برنجید و گفت اگر در دست افتد هفت عضو
 از هم جدا کنم و سعی نمود و هزار اسپ سحر کرد اسیر بگریخت و طوطا
 بهر کسی از ارکان دولت سجری و سبیلت جست نیاز شد سخن
 او با سلطان گفت ناند تمی در صحبت سلطان ترا گفت ای خداوند و طوطا
 مرغی کو جکست بهفت پاره عضو ترا جدا نمیشود اگر اجازت باشد
 و داد و پاره کنیم سلطان بخندید و خوش بند بخشید بر آهنگ خوارزم
 کرد سادات و علما و مشایخ خوارزم بشفاعت بیرون آمدند و
 تضرع کردند و اسیر در بندگی درآمد و امان طلبید سلطان بشفاعت او را
 قبول کرد و امان داد اسیر بخدمت آمد و همراهیست اسپ سلطان را
 نازید و بازگشت سلطان ترا هر چند موافق نیامد اما مخالفت سادات
 و مشایخ نکرد و آن ملک براه و مقرر است و بازگشت اسیر در ملک
 متکبر کشت چند و جیفان نیز مسخر کرد کورجان و قوا حای دید
 بودند با او مقرر که هر سال سی هزار دینار بمدد خرج لشکر او بر سبیل
 خفنه بدهد و نازند بود میداد چون سلطان سحر در دست غزان
 گرفتار شد ارکان دولت سجری از اسیر مدد طلبیدند اسیر در ملک

مکر دند

ایران طمع کرد برفت اما چون سلطان خلاص شده بود آن اندیشه
بجای نرسید چون بیت و نه سال پادشاهی کرد و از آنجمله
شانزده سال با استقلال در نایب جمادی الآخر سنه احدی و خمسين
و خمسمائه دزدگشت بوقت آنکه فخر برداشته رسید و طوطی
این دو بیت بر خواند پندت شاهانک از سیاست می لرزد
بیش تو بطبع بندگی میوزد ، صاحب نظری کجاست نادر نگردد
تا این که سلطنت با بر میوزد **خولهر شاه** اب اسلان بن
اسر بن محمد بن و شکر بعد از آنرا تا ابک اغلیک و جمعی امرا
میخواستند که سلیمان بن اسر را به پادشاهی نشاند با وجود اب
اسلان میسر نبود و او به پادشاهی نشست تا ابک اغلیک و جمع امرای
معین را بکشت و سلیمان را در زندان کرد در زمان او سلطان سنجر
باقی نماند و کار خراسان بر آشوب گشت خواند مشاه اب اسلان
بعضی خراسان و ماوراء النهر در ضبط آورد و بس ازین میان خانب
سمرقند و قراخان خصوصت شد خان سمرقند مهتر قراخان را بکشت
ایشان بآب اسلان و سبقت جُستد اب اسلان بدمشایشان
به بابل رفت و سمرقند حصار داد و بصلح که میان قراخان و سمرقند
افکند باز گشت چون هفت سال پادشاهی کرد در تحفه فرستادن
بقراخان مهمل شد از قراخان شکر بخت او آمد او نیز لشکر بر آبر فرستاد
و در عقب روانه شد و بر خوری باز گشت لشکرش بعد از محاربه منهنم

در برفقت سلطان لقب یافت مجوارزم شد و بجنگ قوخان ترك
 برخاست بعد از محاربه او را اسیر کرد ایند از عراق آگاهی آمد که خلیفه
 هوسا استجلاص عراق لشکر بجنگ بولس پسر تکش خان که قائم مقام
 پند بود فرستاده است تکش خان بدفع لشکر خلیفه آهنگ راه عراق
 کرد لشکر او با سپاه دارالخلافه حرب کردند و ایشانرا منهدم
 کرد ایندند تکش خان او را میل کشید و بسبب خاطرینن بجان امان داد
 سحر شاه ایند وقت گفت پست نا جرح مرا بندگانی برخاست
 دل از سر کار این جهانی برخاست چون دست قضا حتم مرا میل کشید
 و یاد ز عالم جوانی برخاست بعد از و کرمان مستحضر گشت
 بس البرز ترك گاهی آمد که نصب کرده تکش خان بود نا او مخالفت کرد تکش
 خان عم او غار بر موه خانرا بالتشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر
 کرد بعد ازین از مردی سناح خبری رسیدی بیلان استماع کرد بفرزین
 آمد و دیلمانرا قطع کرد و آن محله را خراب کرد ایند و بر هیچ دیلم ایفنا
 نکرد و با کار ملحدان پرداخت و قلعه ارسلان کشای از ملحدان
 خالی کرد ملاحده بدین کیز فدائی را فرستادند و وزیر شمس الدین
 هر یو وزیر شافعیه زی یکشند سلطان تکش با ایقام آن قصد فلاح
 ملاحده کرد و ایند از نو سبز قلعه نهاد اجل مهلت نداد و در نایم عشر
 رمضان سنه ست و لیسین و خنسمانه نماید بیست و هشت سال
 و نیم بادشاهی کرده بود انا جمله شرنال بر مملکت عراق

در فرزین

سلطان قطب الدین محمد نکسرخان زالب از سالار و اسیر
 محمد بن وشتیکز بعد از پند بادشاهی بدو غلظت کثیف میان او و سلاطین
 غورد در تنازع ککار خراسان محاربات زفت سلطان شهاب الدین
 غوری از و منزهم شد بس صلح کردند چنانکه ذکر رفت در سنه خمس و
 ستمانه در نیشابور زلزله عظیم دو ماه پیاید هر سال و در خنداب
 زلزله بود از عازرات اثری نماند بکوشه دیگر شهرها آمدند همی اینصفت
 و چهار سال در سنه شش و ستمانه انجمن زلزله هفتاد و
 سه نیز خراب گشت بکوشه دیگر شهری کرد بر که کشته در خراسان
 ام البلاد است در زمان زندگان پادشاهی غازی بود زخمه برد کردن
 شهر یار فرومایه ابو رضانا نام بر کرد و مرتبه بلند رسا بدر و خواهر
 خود را بزنی بدو داد ابو رضانا بر شاه غازی عمر کرد و کفران نمید
 و او را بگشت خواهر ساه غازی بخانسته بیهوش که زن او رسا بود و صف
 دست از آستین غیرت و مردی پرور کرد و سوخته را بچوب برادر بگشت
 و تن خود را با جهاز پادشاهی بر خواند شهادت عرض کرد و ز شاه او را
 بدر کاه خواند چون زیادت جمالی نداشت در مری دان و ملک
 مانند آن با تصرف گرفت بعد ازین کرمان مستجاب کرد و ملک
 روغن بویید الملك قوام الدین ابوبکر اجل داد و نجواغ الدین ابو الیسم
 را بنیابت انجا فرستاد بر آن ملک روغن را بنام بس و ابیسلار الدین
 مقدر فرمود و او بر در کاه بنو سلطان محمد بنام بود خود عیاش

بوم در میان لشکر قراخانی
نار شده

الدین شاه معین کرد و نیابت برقرار بر شجاع الدین ابوالفاسم مقرر
داشت در سده تسع و ستمائه غوریان بر افتادند و ملک البیثان
سلطان محمد رامسلم شد و به بسرخورد رکن الدین غور سامحن
داد سلطان محمد سه نوبت با کورخان قراخانی جنگ کردند نوبت اول
مظفر شد اما کسرا و اوزا نشناخت و بعد از سه شبانورد لشکر خود پیوست
سوم نوبت سلطان محمد مظفر شد و لشکر کفار را مقهور کرد سلطان
درین حال ظل الله فی الارض خطاب کردند نور الدین مظفر که از افاضل
زمان بود گفت بدیت
شهنشاه جهان بخشا توئی آنکه
توان کر رعنت خواهی فلک قرض
بجز این نقیم شرط سنت و فرض
که سلطان ظل الله فی الارض
همی گوید بهر جز در دور
نور الدین منشی با وجود آن همه
فضائل بر شرب شراب مولع بود و در حق او گفته اند بدیت
فصل تو را از باده برستی با هم مانند بلندیست و بستی با هم
حال تو بچشم خوب رویان میماند کاجناست همیشه نور و منی با هم
کوژخان در جنگ کوجک پادشاه قوم نایمان اسیر گشت
و بعد از دو سال ببرد سلطان بغدادین بر ملک غریز بسبب مرگ
ناج الدین ایلی که بر ملک غوریان مستولی شد و به بسر مهتر جلالت
الدین داد درین وقت او را میکند ثانی نام کردند و او جهت خود نوبت

اسکندی

اسگد روی نهاد بیست و هفت خوار طبل زر بر بساخت و در روز
 اول بیست و هفت شهزاده پانزده از پیکانگان و دو و ارده از خویشین
 آن نوبت زدند **پست** فلک گفت کارت بخواهت رسید
 که ملک زنت از شاهان شد بدید رشته دولت ناب باز بر و ادم
 درین سال شیخ نجم الدین بغدادی با از جهت آنکه ند سلطان اودا
 با مادر منم کرد بکنست و سید عماد الدین نریدی را از جنب
 خلافت اختیار کرد ساز عراق کرد نانی عباس را جهت آناری که از ایتیان
 داشت بر ندارد اودا خلافت نسا ند چون بعراق رسید با بکان فارس
 و آذربایجان هوس ملک عراق کرده بودند و لشکر کشید با انابت فارس
 انابت سعد خفک کرد و او را اسپر کرد و بجهار دانت محصول و اسر که
 هر سال سلطان رساند صلح کرد و او را امان داد انا انک اراد با بجان
 بکر بخت سلطان اودا آمد آباد همدمان عزیمت بغداد کرد در کربلا
 اسد آباد از برف راه یافت همه لشکر را سپان بردند و مردم کسبان
 در آن برف تلف شدند سلطان ناچار بهمدان مراجعت کرد سکون
 از دهها کمتر شد و قضیه از اعلام برو مبارک نهادند در اتای این حال
 از پیش جنکرتان بخار روی با بران بنیاده با ترار رسد بردید و بنا حق
 حاکم انجام بود که با مادر سلطان نسبت خویشی است جهت غرض
 ایشان موقوف کردند از سلطان اجارت قبل ایشان خواسته بود سلطان را
 چون آخر دولت نکت با فکر نکذاشت تا اندیشه بخور فرمان بداد

ابنا کو قوت با نصدا آرمی بیله کاه را بکشت و اموال ایشان برد است
 چون خبر پیش جنک خان رسید سلطان بیغام فرستاد و ابنا سخن
 را خواست تا مضا فر کند جهت آنکه اکثر امرا صاحب لشکر خویشان
 ابنا سخن بودند سلطان را قدرت سپردن او نبود از غایت مدبختی شیعی نمود
 و ابلیج جنک خان را بکشت و عازم جنگ او شد در ولایت کاشغر با همه نوین
 که جهت دفع کوشک رفته بود جنگ کردند هنر بیت بر مغول افاد
 و چون بر سلطان نسف مراجعت نمود و دل از یاد شاهو بر گرفت
 و در اثناء این از اهل دیوان خوارزمشاهی بدالدین عجمی از سلطان
 منویم شد و بگریخت و بجنک خان پیوست و به ترویر مکتوبات
 از دیوان امرای خوارزمشاهی بجنک خان نوشت و مصداقت و اخلاص
 نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب جنک خان بر ظهر هر بات
 مقبول آن مودت و مدد لشکر نوشت و بر دست جاسوسی فرستاد و چون
 سلطان جاسوس را برگرد و آن مکتوبات بستند و بر سلطان عرض
 کردند چنانکه خواص سلطان و امران بر منویم شدند و خون جلابی
 نعلی نشست دولت مغولی مدد تدبیر موافق تقدیر نشد جمعی ترا
 سلطان آهنگ خوابگاه او کردند و او واقف بود و جا بدل کرد امر خوابگاه
 او بر جسم ترویر منویم چون بست خار بست کردند چون واقف شدند
 که سلطان انجانست بگریخت جنک خان رفت سلطان ترا بر مخالف
 امر اسکی نماید ایثار ایش خود داشت از حرم دور دید هر مبرور را بشهری

امیر کاه

فرستاد تا چون دشمن بر سد جمعیت پراکنده بود و طریق موافقت سلطان
 بزرگت زیادت بمقصود رسید سلطان از لشکر مغول بآنکسخت
 کبزان بود با در جوین الشکور در سنه سبع و عشر و ستمائه در گذشت
 را و در آنم آنجا دف کردند کفر یافت ای شده از جاسه ترک کفر ساختند
 چون مغول از این ملک با توران رفتند و سلطان جلال الدین از منهن
 با ایران آمد او را از آن جزیره بقلمه ارش نقل کردند چون مغولان قلعه
 مستخلص کردند او را از کور بر آوردند و بسوختند پادشاهی او
 بیست و یکسال بود و او را هفت لبر بود اقسطان وار و لا و
 سلطان و کوحا بکین و اعوم ملک به پادشاهی نرسید نمودر فزت مغول
 کشته شدند و جلال مگری و عیاش الدین پیر شاه و رکن الدین
 عور سا محو را نام سلطنت بود حال هر یک کینه شود سلطان از رکن
 غور ساجی را نام سلطنت بود اگر چه از سلطان جلال الدین
 و عیاش الدین کمتر بود اما چون بیشتر از ایشان نکیت یافت او را
 مقدم داشتند حکم بد سلطنت عراق بدف موقوف بود و عماد الملک
 وزیر او بود بعد از پذیر غریمت کرمان کرد و برخیزان آنجا دست یافت
 از کرمان با اصفهان آمد آنجا شهریان با او جنگ کردند بکفر آردی
 کشته شدند از آنجا بری رفت از ری به بیروز کوه رفت و در قلعه
 کرد که مختص گشت مغولان بمحاصره رفتند شش ماه محصور بود بعد از
 استخلاص سلطان بشت آوردند هر چند تهدید کردند او را با آنجا

امپراتور سلطان جلال الدین

الدین

امپراتور کرمان

لسکر و کمانش در سنه نسیع و عشر و ستمائه شهید کردند سلطان
 عیاش الدین پیر شاه اورا نیز جهت آنکه پیشتر نکبت یافته بود
 مقدمه داشت و بعد از وفات پدر عزم کرمان کرد که بنام او مقرر بود
 شجاع الدین ابوالقاسم زورفی که چه از نیابت او حاکم جهت
 آنکه دولت خواند مشا بر آمدن نمود و از سلطان رکن الدین ختم
 دینیه سلطان عیاش الدین را در کرمان راه نهاد سلطان از کرمان
 بقره رفت با آنکه سعذ نکو حجت کرد انانک بکرمخت او در فارس
 خرابی بسیار کرد با عراق آمد در ری بسطنت نشست در شاه این
 حال سلطان جلال الدین از هندستان در سبید و بر سر او فرود
 آمد عیاش الدین ناچار مطاوعت درآمد پس از مدتی رضه ملات
 بن حرمیل که ندیم سلطان جلال الدین بود بکشت در جنگ مغول
 بر تقصیر کرد از پیش برادر اجتناب نمود و مدتی در خوزستان
 بود پس عزیمت کرمان کرد براق حاجب با سپاه با استقبال او آمدن
 حاجب با سلطان عیاش الدین نزدیک منشی میکرد سلطان عیاش
 الدین از او پرسید نکو شی ترا این بزرگی که داد حاجب جواب داد
 که آنکس که پادشاهی از سامانیان بستند و بغلامان نشان غزنویان
 داد و از سلجوقیان بستند و بغلامان شان خواند مشا هیان از سلطان
 ساکت گشت و بایکد بکر عهد و پیمان کردند براق ماذرا و از بکاخ
 آورد و جمعی از اقربای براق مخالف او شدند خواستند تا با سلطان

انجا بود
 میان

عیاش الدین متفق شوند و براق را هلاک کند عیاش الدین جهت
 رعایت پیمان اجابت نکرد این حال بیع براق سبب خویشان خود را
 بر ملا بکشت و سلطان عیاش الدین را نیز در خفیه حقه کرد و
 مادرش از درد خود را حقه کرد و این حال در سنه سبع و عینین
 و ستمانه بود سلطان جلال الدین شکر بن محمد بن کسرخان
 بن الب ارسلان بن اسیر بن محمد بن قشکین بعد از پذیرد بخوارزم
 رفت پدرش در اول ارلاق و لم عهد کرده بود و در فتح معول و را
 خلع کردند و جلال الدین را از امرای خوارزم بی وفایی کردند جلال الدین را
 جای توقف و تدارک نبود عزیمت غرین کرد برادرش ارلاق و آف
 سلطان در عقبش بلداری رفتند نا اودا باز آوردند جوز محمد خراسان
 رسیدند ایشان را بالشکر معول محاربات رفت کشته شدند و سلطان
 جلال الدین بغرب رفت در آن سال هفت نوبت میان او و لشکر خت
 افتاد و همیشه او مظفر بود تا جگر خان خود بجنگ رفت در شوال
 سنه ثمان و عشر و ستمانه جنگ کردند جگر خان مظفر کشت
 با هفصد مرد سلطان جلال الدین بی کشتی از آب سند گذر کرد و هفت
 کس خلاص یافتند بدیار هند رفت لشکرش بجان و دوگان بدو
 می پیوستند تا سپاهی کران بر وجه شدند و اکثر هندستان در
 ضبط آورد دو سال در آن ملک بماند چون آگاهی یافت که جگر
 خان از ایران بازگشت جهان پهلوان اربک را در هندستان

نبیاتی بداشت و خود عزم ایران کرد در سنه احدی عشر نیا ایران
 آمد اول بکرمان آمد و دختر براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس
 رفت دختر انا بک سعد را خواست باصفهان آمد در ری عیاش
 الدین برادرش سلطنت داشت ناگاه بسرا و فرود آمد او را بخراسان
 جان بود سلطنت بدو تسلیم کرد سلطان جلال الدین با بغداد رفت
 و بالتکرعرب جنگ کرد و منظر شد باذربایجان رفت و در ضبط
 آورد ملکه خاتون بنت طغرل سلجوقی را که در جاله انا بک از نک بوده
 و مطلقه گشته در عقد نکاح آورد ازین اندک رنج بر وجود از نک
 مستولی شد بقولج سیرایت کرد و بدان در گذشت سلطان جلال
 الدین از آذربایجان بگرجستان رفت و مسخر کرد روز از شرف بکرسلطان
 آمد آنجا شب که براق در کرممان مخالفت می کند در هفتاد
 از غلبه بکرمان آمد براق حاجب بجزیت پیش او رفت سلطان
 جلال الدین براق حاجب را بکشت ملک اشرف شام بفرستاد و ملک
 خاتون را از قلعه خرمی برد و با او خلوت کرد و کریمان نیز از مطاوعت
 بر و رفتند سلطان جلال الدین از کرمان با خلایط رفت و بمکافات
 اشرف ملک مشغول شد پیش از استخلاص خلایط لشکر هند آهنگ
 عراق کردند باز گشت خرم آمد که بهلوان از نک بوده که از هند
 مراجعت کرده سلطان بگرجستان رفت و مسخر کرد ایند باز با خلایط رفت
 و بخبر و قهر مسخر کرد ایند و بمکافات ملکه خاتون زن اشرف ملک

برده کرد و با او خلوت کرد پس از این بخت سلطان علاء الدین
 کتیباده سلجوقی و اشرف ملک بروم و شام رفت و بسبب
 رنجوری منزه شد بعد از صحت عود کرد و در بروم و شام خرابی بسیار
 کرد و در آن حال گفت بیت در رزم جو آهینم و در بزم جو موم
 بدوست مبارکیم و بدشمن شوم از حضرت ما برند انصاف بشام
 و زیعت ما برند تا نار بر او فرسد ازین بالشکر مغول برد را صفهان
 بخت کرد هر دو را منبسه چکان منزه کست علاء الدین ملک سام نزدی دختر
 زاده علاء الدین کرساشف بن علی فرامرز بن علاء الدوله ماضی ازال
 کبان رنجور پادشاهان عجم که سلطان جلال الدین او را پذیر خواند بود
 و امارت خراسان داد و وصفت سال انا ملک بود در بخت تهید
 شد لشکر مغول بخراسان رفتند سلطان جلال الدین بکوه لرستان
 گریخت خوارزمشاهیان منزه در اصفهان رفتند اصفهانیان
 خواستند تا ایشان دست دراز بیاکنند قاضی القضاة رکن الدین
 ماعدی مانع شد و بهفت روز وعده معین کرد که اگر سلطان بیانشود
 اصفهانیان در قتلغات او تصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان
 بیانشود طوعا و طابا علی سلطنت دهد که از امرای بزرگ خوارزمشاه بود
 روز وعده سلطان از لرستان بر سید قومش بنفزند شدند و اصفهانیان
 و اصفهانیان مایوس گشتند سلطان جلال الدین از اصفهان با برافرت
 و از آنجا برگردستاز رفت و در شراب افتاد نور الدین معنی در خواست

شیرین

بیست شاهار می گران چه برخواهد خواست و زمستی بگران چه برخواهد خوا
 شه ست و چهار خواب و دشمن بس و پیش بیست است گزین میان چه برخواهد خوا
 اشکر مغول در طلب او نمودند در کردستان در مشرف شوال سنه ثمان
 و عیش بر و سیتمانه بر سر بردند ست خفته بود بهزار حله بخت
 و در کوه کنگان میکشت خواب بر غلبه کرد کردی بطمع جامه
 او را بگرفت سلطان خود را بر او اظهارد کرد و انما سر کرد که او را با بیل
 رساند کرد او را خانه برد و بطلب اسپ رفت کردی دیگر بخت آنکه
 برادین در جنگ اخلاط بردست سپاه سلطان کشته شد بود سلطان
 بگشت دولت خوارزمشا هیان سپری گشت و ملک بمغول افتاد
فضل هشتم نریاب **جهان مهر در ذکر انا بکان**
 انا بکان در سنه اندکی بشام و دیار بکر نه بن مدق ملکشان از سنه احد
 و ثمانین و اربعه مائه ناسنه ثمان و خمسین و سیتمای صد و هفتاد و هشت
 سال دوم بغارش معروف بسلفریان یازده تن مدق ملکشان از
 سنه ثلث و اربعین و خمس مائه ناسنه ثلث و ستیز و سیتمانه
 صد و بیست سال شعب اول سلفریان بروایتی اصل ایشان
 از نسل سلفریست و او از تخم طاووس خان بسرا تهور خان بود بوقت عزیمت
 سلجوقیان بدین مملکت مستولی شدند و تخمه او را از اوجایت دادند
 بروایتی دیگر انا بکان دیار بکر و فارس را از بلخ تخمه اند و بدیگر روایت
 انا بکان سیران از سلفری اند و انا بکان دیار بکر و شام از تخمه افسنقر

بسیار قبایل پرستند

غلام ملک کناره سلجوقی افسر پیش ملک شاه مرتبه بلند کرد
 و در سنه احدى و ثمانين و اربعه او را حکومت حلب داده سال
 والى اجاب بود و در سنه احدى و سبعين و اربعه در گذشت بسرس
 زنگى قائم مقام گشت او حکم سلطان محمد بن ملک شاه بر کياروت
 حاکم تمام شام گشت و نور الدين لقب يافت بعد از سلطان بر کارق
 حکم سلطان محمد بن ملک شاه بر اوقات اربيل و موصل و بعضى از
 اذربايجان بکر تعلق بدو گرفت او را سه بسربود بيزابه و نور الدين و مودود
 بيزابه ملازم سلاطين عراق بودى و والى فارس و نور الدين را ولايت شام
 داد و مودود را ديار و دنگى در سنه اثنى عشرين و خمسائه نماند
 نور الدين چهل و شش سال در شام پادشاهى کرد در سنه ثمان و سينين
 و خمسائه نماند بسرس ملک صالح پادشاه شام شد و بعلب عم
 زاده اش عزلت يافت مودود در ديار بکر چهل و سه سال پادشاهى
 کرد و در سنه خمس و ستين و خمسائه در گذشت بسرس
 سيف الدين عارى قائم مقام شد و شام بيزا عم زاده خود ملک
 صالح بن نور الدين بستد و در سنه احدى و سبعين و خمسائه بيزان
 شام اردست او پيرون بردند و از ان در گذشت برادرش سعود بن
 مودود پادشاه شد سيزده سال پادشاهى کرد در سنه تسع و
 ثمانين و خمسائه نماند بسرس نزار سلا شاه بعد از او شش سال پادشاهى
 کرد و در سنه احدى و تسعين و خمسائه نماند بسرس نزار سلا شاه نهمين

بلاده

وقت باز تمام و حال هم شد سلا
 ست و سبب بين و تسمايه

پادشاهی شد چون او طفل بود بدد الدین لولو مدبر کار او گشت
 و نجاه و هشت سال حکم کرد و در سنه شصت و پنج و هشتاد و هشت
 گذشت بر شملک صالح بر جای او نشست و بر دستش مغل کشته شد
 ملک دیار بکر با خود دیوان مغل آمد **مشعبد** و عمر انا بکان
 فارس و لشان **انابک سنقر** بن مودود بروایتی این مودود بر سر
 سلف اقسقرست و بروایتی بر زکی ز اقسقر با شقام عم خود بر ایه
 که در جنگ سلطان مسعود سلجوق کشته شد در سنه ثلث
 و اربعین و خمس مائه بعهد سلطان مسعود بر برادر زاده اش محمد بن محمود
 خروج کرد و پادشاهی فارس بدست فرزند گرفت ملک فارس سحر او
 گشت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست و خمسین و خمس مائه
 در گذشت از آثار او مسجد جامع شیرازست و در باطن هر پنج **انابک**
نرنگی بن مودود بعد از برادرش **انابک** زاد کان طمع در ملک
 فارس کردند و بران مستولی شدند زکی بیامد و با ایشان جنگ
 کرد و ایشان را مقهور کرد ایند ملک بر او قرار گرفت و او بخد متار سلطان
 بن طغرل سلجوق رسید او نیز آن ملک بر او مقرر داشت مدتی چهارده
 سال در پادشاهی بسر برد مزار سلطان **الاولیا** شیخ کبیر ابو عبدالله
 خفیف قدس الله سره ز اعزازت کرد و وقف معین کرد ایند در
 سنه سیزده و گشت **انابک تکله** بن زکی بن مودود بعد
 از پد پادشاهی بنف تعلو گرفت بیست سال حکومت کرد و در سنه اربعین

اصول انابکان بیا بکر

اب اسدان مسابو اسد بر ایه

و محمد

و خست ماه در گذشت انا بک طغرل بن سنقر بن مودود
 بعد از عم زاده حکومت بدختر گرفت عم زاده اش سعد بن زبک
 با او تازع کرد چند نوبت در میانشان محاربات رفت و ظهر و هفت
 نمی بود ملک فارس در آن محاربات بکلی حرات شد چنانکه مردم
 اندر ع باز داشتند فخط و و با خاست طغرل نه سال حکومت کرد و
 در سنه تسع و تسعین و خست ماه بر دست سعد بن زبک گرفتار
 شد انا بک سعد بن زبک بن مودود بعد از طغرل به پادشاهی
 نشست در آن سال در ملک فارس فخطی بود که جهان کس نشان نداد
 هر چیز که دندان بدان کار کردی بخورد ندی و اگر زور یکی بر یکی فرو
 بودی و فرصت یافتی بکشته و خوردی تا بر تبه که شی مودن بر بالای
 ساربانک میگفت کسی بر سارافکندند سار مودن در کنگد
 آمد و او بر خود بجهانید تا فخط جهان بود هیچ مودن دیگر نیازست
 ندیکه گفت بعد از فخط و با شی غطیر بود و خلقی فراوان هلاک شدند
 و انا بک سعد زر عدل و داد گویند ملک و از سر آبادان کرد و بعد از آن
 کیرمان مستخلص کرد اینید و دست سبانی کارکان از آن کونا کرد
 در سنه نلت و عشر و سنه ماه هوسر ملک عراق کرد لشکر کنید و
 بر دست لشکر سلطان محمد حوران سنه اسیر گشت و بجهانزدانک
 محصول فارس که تسلطان دهد صلح کرد و بفارس رفت لیسر شاپور بکر
 او را در شهر راه نداد بخت انجامید و پیری بن انا بک سعد رسید